

مکان سپر و دبوس در دست خانبا باخان سردار داده شد و تا آخر دولت شاهنشاه  
 مرور بهین قسم مقرر بود فقره حمایل انداختن شمشیرهای متعدد و مفصل به  
 نظامات جدید در این دولت جاوید آیت مرسوم شد در سفر اصفهان وقتی خاقان  
 مغفور بقم رسید مقبره که برای خود ساخته بودند دیدند و ترتیبی که از اعتبار  
 عالیات خواسته بودند در قبر خودشان گذاردند و بجای علیمحمد لله حضور  
 غرموده بودند قرقی اگر تو بعد از من زنده باشی خدمت مقبره مرا باید بکنی  
 آن بود که پس از آوردن جنازه شهریار بقم چون این وصیت و فرمایش را ملتزمین  
 رکاب وقت عزیمت باصفهان شنیده بودند بعد از دفن جسد شهریار و خواندن این  
 شعر آقای علی آبادی بسی ناسزاوار و نادلکش است جهانی که فتح علی شپکش  
 است حاجی علیمحمد را بر سر مقبره گذاردند چند سال حاجی لله و بعد میرزا محمد  
 برادر او که در فضل و فهم هم برادر کوچک قرقی بود مشغول خدمت تولیت مضجع  
 خاقان مغفور بودند گویند حاجی لله در زمان جوانی ایام شکار و شبها نیز برای  
 خاقان خلد مکان تاریخ میخواند آواز پست را بطوری میخواند که صدایش از  
 اطای باطاق دیگر نیرفت و معینا تمام نکات و مقامات والجان را بکار میرد  
 در علم موسیقی مهارتش باعلی درجه بود ولی جز اوقاتی که خیلی خلوت بود این  
 هنر خود را در خدمت خاقان جلوه نمیداد گویا کمتر کسی میدانست که حاجی  
 علیمحمد علاوه سایر کمالات دارای این فن شریف نیز هست خاقان مغفور با کمال  
 اقتدار و سلطنت و اجلال فقراتی چند از حسن اخلاق و تحمل و حلشان شنیده شده  
 بند نیکخواهان هر کس را با کمال میل قبول میفرمودند چند حکایت از این  
 باب ایراد خواهیم نمود

وقتی در شکارگاه برای سراغ کبک از ملتزمین رکاب دور مانده بودند  
 یک نفر شکارچی مازندرانی هم بشکار رفته بود در میان کوهی شاهنشاه را  
 دید و شناخت با کمال تغییر روبرو شده عرض کرد ای خانه خراب مایبچارگان  
 هنوز از خستگی و قصه عمویت آقا محمد شاه بیرون نرفته ایم چرا تنها باین کوه  
 ودشت برای شکاری کبک میگردی و نمیدانی که قضا و قدر کبیرا خیر نیکنند  
 اگر دشمنی در این بیابان برسد چه خواهی کرد برو سواران و تیپ خودت برس  
 و بجان و مال ما رحمت آورد خاقان مرحوم بهمان زبان مازندرانی بصیاد اظهار  
 مهربانی نموده فرمودند راست میگوئی و فورا عنان مرکب را بسمت ملازمین  
 رکاب برگردانیده بود در سفر مازندران از پهلوی شخصی قاطرچی عبور فرموده  
 بودند که قاطرش بگل مانده بود و باران شدیدی میآمد هر چه میخواست مال خود  
 را از گل بیرون بیار در کار مشکل بود از شدت اوقات تلخی فحش پادشاه میداد  
 که این چه سفراست شاهنشاه آنچه گفته بود شنیدند و بیکی از ملتزمین فرمودند  
 امداد بکن تا مال و بار از میان گل و برتگاه مستخلص شود ملتزمین آن قاطرچی  
 را خلاصی داده مال و بارش بمنزل رسید در منزل هم اسم و رسم صاحب قاطر را  
 معلوم فرموده مبلغی انعام التفات کرده فرمودند در سفر نمیباید اوقات شخص تلخ  
 شود چرا آنقدر دست و پابت را گم کرده بودی و باوه میگفتی دیگر از آنجمله

میکنم او را رها کردند و فرمودند این جوان کفش دوز بسیار طفل معجوبی هست  
 باشما قچی حکومت باشد حاجی محمد علی قرقی تخلص از نجبای خوانسار است در  
 جوانی بسیار خوش سیما بوده شعر خوش میگفته شخصی ادیب صاحب جمال و کمال  
 شمرده میشد داخل چند نفر پیشخدمتان مخصوص بود این شعر از اوست  
 حسن اگر دای دگر ریشم چه بود ریش چون دای ز حد بیشم چه بود

به عبدالله خان امین الدوله اخلاصی نداشت بعضی اشعار در حق او گفته از  
 آنجمله اینست ای امین شاه امان از دست تو نیست یکدل شادمان از دست تو  
 از فلان شد دین بیغمیر تباہ حالیا گوا این زمان از دست تو بضمیمه اهل خلوت  
 بودن لله عضد الدوله شد چون منتهای مجرمیت را خدمت خاقان مرحوم داشت چند  
 نفر پیشخدمتی که جواهر پوش بودند بانر شهریار حاجی لله از آنها توجه میکرد  
 اول این طبقه محمود خان شیرازی بود که گذشته از حسن صوری و طنازی محسنات  
 معنوی داشت جوان با جمال و کمال بود شعر بسیار خوب میگفت در عین جوانی و  
 تقرب منتهم باین شد که قصد جان پادشاه را داشته میل به چشمش کشیدند در کوری  
 اشعار خوب میگفت از جمله اشعار او اینست

تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بستند مارا نظر از تماشای

ایضا بحکم لا و فاع الملوك گفته ای خسرو خوبان جفا کردی عفاک الله  
 بعهد خود وفا کردی این دو شعر خاقانی مرحوم در حق او است

ناز از بت دلنواز خوشتر و زخسته دلان نیاز خوشتر  
 خوش بود اگر ایاز محمود محمود من از ایاز خوشتر

بعد از محمود خان میرزا غلامشاه نوه میرفندرسگی که منتهای صباحت و ملاحه را  
 با نغمات نجابت و سیادت داشت لباسهای فاخر مزین بجواهر میپوشید کمربندها و قمه ها  
 و شال مروارید دوز که باصطلاح آن زمان سلامه داشت می بست بدامادی شاهنشاه  
 افتخار یافت بعد فرخ خان غفاری که از نجبای کاشان و شاهرخ خان که از اهل رستم آباد  
 شمیرانست رخت جواهر میپوشیدند که زن از حرمخانه بائات و تجمل زیاد باین هر دو  
 مرحمت شد زن فرخ خان خاله شاهزاده عیال حاجی میرزا موسی خان و زن  
 شاهرخ خان خاله کامران میرزا بود فرخ خان را خاقان مرحوم در سفر خراسان  
 بولیعهد مغفور سپرد نجابت ذاتی و کاردانی او را بلقب امین الدوله و مستد وزارت  
 رسانید دیگر از جواهر پوشان ابراهیمخان گرجی و جهانگیر خان گرجی بودند  
 که ابراهیمخان سپرده بفرخ الدوله و جهانگیرخان سپرده بتاج الدوله بود برای  
 هر دو دو شاهزاده خانم از اندرون نامزد فرمودند ولی روزگار فرصت این  
 این وصلت را نداد در سلام عام جهانگیر خان و ابراهیم خان دو شمشیر مرصع  
 بگردن حمایل میکردند و در اطاق می ایستادند سپرد دبوس مرصع هم حق سپهدار  
 بود که بر میداشت و در سراپسپر ( میاندری ) اطاق جای او بود دیگر بجز دو  
 شمشیر که بگردن این دو نفر و سپرد دبوس که در دست سپهدار بود کسی شمشیر  
 بگردن نمی انداخت و دبوس را هم احدی بدست نمیگرفت در زمان شاهنشاه چنت



قوش طرلان بسیار متازی که با هزار بازو شاهین برابر بود و توله‌ها کرده و درشکار همیشه در دست مبارک شهریار بود وقتی او را بصید یک رها کردند و فوراً قراقوش قوش او را زده شاهنشاه از اسب فرو آمده فرمودند تا قاتل قوش مرانیاروند از این سرزمین برنخواهم خواست ملتزمین رکاب بجهت دست آوردن قراقوش را زد و بحضور آورد حضرت خاقان بکفاره این حرف که قراقوش را حتماً می‌خواهم سه هزار تومان بنوسط علما بذل فقرا فرمودند مکرر می‌فرمودند عجب خطائی کردم که پرنده را بحکم خواستم این غرور و نخوت در درگاه الهی مایه شرمندگی و خجلتم شد گویند وقتی خاقان مغفور بپیرزا شفیع صدراعظم فرموده بودند نیدانم در طبقه نوکر کسی باشد که بعد از من مثل صادق خان شقاقی که پس از شاه شهید بامن روبرو شد و بخیال خود سری و سودای سلطنت افتاد او هم با ولیعهد من این معامله را بیان آورد صدراعظم عرض کرده بود سردارهای سمنان و دامغان مدتی میشود که در تدارک این کار هستند از شدت اعتبار آنها کسی جرئت عرض ندارد خیال ملوکانه بقدری ازین حرف پریشان شد که در چله زمستان بخیال سفر دامغان افتاد اعتبار عیسی خان و ذوالفقار خان و مطلب خان و طایفه آنها بر تبه رسیده بود که شبی خاقان مرحوم یکی از خواجه سرایان را برای مطلبی نزد ذوالفقار خان فرستاده بودند بعد از مراجعت برسیدند سردار چه میکرد عرض کرد تنها نشسته مشغول خوردن شراب بود فرمودند چهار نفر از زنانی را که جزو عمله طرب هستند آنان مطلقه کردم باتمام جواهر آلاتی که دارند خودت پیش ذوالفقار خان برده بگو شاهنشاه فرمود روانمیدارم بر تو بود بگذرد حال که مشغول میگساری هستی بنا بر مضمون

اسبی که صفیرش زنی می‌نخورد آب نه مرد کم از است و نه می‌کمتر از آب است این چهار زن مطربه بتوبخشیده شد که شبها اسباب و لوازم عیشت مهیا باشد سایر اوضاع ملک و مال و دولت و قلاع محکمه سرداران دامغان و قورخانه و آذوقه قلعه داری آنها بدرجه بود که در تمام ایران احدی بآن وتیره اسباب تجمل و اوضاع بزرگی نداشت بالجمله پس از ورود موکب خاقان بدامغان شبی زوجه ذوالفقار خان طبقی از انگور زمستانی

که باصلاح راستی و ده نشینان انگور آنک میگویند بحضور مبارک آورد بادشاه دنیا دیده بست و بلند روزگار سنجیده دید که در فصل انگور باین صفا و طراوت خیلی تازگی دارد فرمودند این تحفه منحصر بخانه شما میباشد عیال سردار عرض کرد بیشتر خانهای دامغان در زمستان انگور خانگی دارند فرمودند از هر خانه یک بهانه بفرست و انگور بیاور حسب الامراطاعت نموده از پنجاه شصت خانه بل زیاد انگور بحضور آوردند حضرت خاقان بدقت ملاحظه فرموده دیدند هیچیک مثل انگور خانه ذوالفقار خان نیست صدراعظم را خواسته فرمایش کردند هنوز خداوند عالم عزت و اقبال این جماعت را خواسته است یقین میدانم عیال فلان کدخدای دمهقان اوقات خود را در نگاهداشتن انگور زمستانی زیاد بر اهل خانه مطلب خان و ذوالفقار خان و علیخان مصروف میدارند یکشهر و یکخاک

ویک هوا بین تفاوت ره از کجاست تا بکجاست که اگر باین خانواده آسیبی برسانم برای خودم خوش نباشد منتهای التفات را بسردارها کرده و زود مراجعت کردند اندکی نگذشت که اردوی فتحی خان سراز افغانستان بدر کرده جمعی از لشکریان مامور بدفع او شدند از جمله ذوالفقار خان بود که در آن جنگ مثل نهنک حرکت کرد و جمعی کثیر را از مردم فتحی خان با سپاه بسیار قلیل خود یعنی همان قشون سمنانی و دامغانی شکست فاحش داد آنها فرار کردند و گشته شدند و دولت گزافی بدست لشکریان افتاد پس از چندی که باز بعضی فقرات از حضرت گوشش زد و معروض پیشگاه شهریار افتاد و ستاره اقبال آنها رو بزوال نهاد روزی ذوالفقار خان را یکی از درختان دیوانخانه بسته و امر شد او را بادرخت با ابره دو نیمه کنند حضرت خاقان بالمشافه عطای خودشانرا با خطایای سردار مزبور تعداد میفرمودند از آنجمله فرمودند بدرهای شال عظیمخانی گرانها که هر طایفه زیاد برسیصد تومان خریداری میشود از غنایم جنگ فتحی خان بدست افتاد و یک طایفه آنرا بحضور من نیارودی ذوالفقار خان عرض کرد فتحی خان را از من خواستی شال عظیمخانی نخواستی اگر شال عظیمخانی میخواستی در نهایت سهولت از دکان یک بازرگانی میخریدم و میدادم بادشاه فوراً از قتل او اغماض فرموده مبلغی جریمه سردار را بهمین عرض صادقانه چاکرانه ببخشد اگر چه آن برادرها از آن اعتبار افتادند ولی ملاحظه حال و خدمتشان از نظر مبارک فراموش ننشند شاهزاده عالیه سلطان خانم که والده اش شهر بانو خانم از بزرگ زادگان خوانین خداینده بود برای علیخان عروسی کردند و منصب امیر آخوری که موروثی علیخان و عیسی خان بودند اوقات شاهنشاه مرحوم در دست او بود شخص علیخان در بذل و بخشش و سلیقه و پاکی فطرت و سیمای خوش وقامت موزون با وجود دامادی شهریار و این منصب بزرگ در فروتنی و تواضع اول شخص روزگار محسوب میشد مولود سلطان خانم را هم که از بطن ملک جهان خانم اصفهانیه بود به رضا قلی خان پسر اساعیل خان دامغانی دادند مقصود شهریار از این دختر دادن ها

نگاهداری خانواده سرداران دامغانی بود

### فصل در سیرت و اخلاق شاه شهید

خاقان شهید با آن که در حفظ مراتب سلسله جلیله و ملاحظه حقوق هر یک از امراء نهایت اقدام را داشتند معیناً به مضمون الملك عقیم در مقامی که احتمال میداد یاسای مقرر او راه خللی پیدا کند از انواع سیاست فروگذار نمیکرد بجعفر قلیخان برادرش نهایت میل را داشت جعفر قلیخان هم بسیار مرد رشیدی بود در همه جا خدمات عمده برای برادر تاجور خود کرده بود معاندین بتدریج خاطر پادشاه غیور را بر برادر آشفته ساختند شبی در مجلس شرب لوطی صالح شیرازی که در عهد کریمخان در شیراز اظهار چاکری بلکه جاسوسی بجهت



پیش خود مینشانید و طرف مشورت خود قرار میداد وقتی که خبر اغتشاش خراسان رسید کریمخان و کیل با آقامحمدشاه گفته بود نمیدانم خود بسفر خراسان بروم یا سردار و لشکر بفرستم آیا چه مصلحت میدانی جواب گفته بود که البته تشریف بردن و کیل زودتر رفع انقلاب مملکت را خواهد کرد و کیل گفته بود ای پیران و یسه میخواهی باسترآباد خودت نزدیک بشوی اگر کار از پیش رفت کفایت خود را بمن معلوم داشته باشی اگر از پیش نرفت خودت را بایل و فیله خود برسانی ایسن مصلحت خودت بود چیزی که خیر و صلاح من در آن باشد بگو رفت کسریمخان و کیل وقتی مقتضی آن شد که مرحوم آقامحمد شاه را بحکومت استرآباد بفرستد فرمان و خلعت داده مرخص نمودند همینکه شاه شهید براه روانه شد میرزا جعفر وزیر کریمخان عرض کرد شیر را به پیشه فرستادی و این بستی است که رویش را دیگر نخواهی دید فوراً و کیل از کرده بشیمان شد و آقامحمد شاه را مانع از رفتن گردید پس از آنکه پادشاه جهان دیده بسطنت رسید میرزا جعفر را خواسته مقرر و مرسوم التفات فرمودند و فرمودند برودر خانه خودت آسوده بمان سه سال سلطنت مرا بدو کلمه حرف عقب انداختی چون بولی نعمت خود خیانت نکردی روانمیدارم که ترا بیازارم.

لوطی صالح بعد از قرة قتل جعفر قلیخان برادرش لوطی صالح (۱) را که آشنای قدیم خودش بود در خلوت خواسته فرمود بجهت مسخرگی و صحبتها بیکه در مجالس اجزای سلطنت زندیه و در حضور خود و کیل میگردی سرمایه و مکننت ترا میدانم باید راست و بی کم و کاست بگوئی و تقدیم کنی تاجان تو سلامت بماند لوطی صالح عرض کرد راست میگویم و تقدیم هم میکنم اما خداوند عالم در وجود تو گذشت خلقت نفرموده میگیری و با زجان مرا تلف میکنی فرمودند تو نگفته من میدانم چه داری از ملک و مال و بولی که پیش تجار سپرده فریب پانزده هزار تومان داری لوطی صالح عرض کرده بود بخدا قسم زیاده برهشت هزار تومان ندارم و میدهم فرموده بودند این مبلغ از او گرفته شود روز دیگر او را خواسته فرمودند میباید در حق تو رفتاری شود که دیگر روی رفتن مجالس و صحبت مضاحک را نداشته باشی حکم شد دماغ او را بریدند بعد از بریدن دماغ چون لوطی صالح آشنای ایام گرفتاری بود باز جرئت نموده عرض کرد دیدی که خداوند تعالی در وجودت گذشت بیافریده آقامحمدشاه فرمودند آنچه از او گرفته شده بود رد کردند و فرمودند برو بعتبات مجاورت اختیار کن زیرا میترسم باز طرف غضب من واقع شوی و حرف تو راست شود لوطی صالح بدون اینکه دیناری ضرر مالی تحمل کند با همان دماغ بریده و کمال تردماغی رفت و در مشهد کاطمین علیه السلام تازمان وفات مجاورت داشت.

**آغامحمدخان با قلمتراش فرشهای اطاق سلطنتی**

**کریم خان زند را می برید**

هر چند و کیل با آقامحمدشاه منتهای مهربانی را میکرد اما پدر کشگی و

(۱) گذر لوطی صالح در تهران معروف است

شاه شهید میتمود بعضی مطالب بطور مضحکه در خدمت جعفر قلیخان گفته بود که خلاف احترام سلطنت بود خبر با آقامحمدشاه رسید و باطن نهایت تفریرا بهم رسانید در وقت خواب بقانون معمول یکنفر شاهنامه خوان برای شاه مشغول خواندن شاهنامه شد چنانچه در عهد سلطنت خاقان مغفور هم عبدالحسین خان ملایری در هنگام سواری در پهلوی رکاب اعلی باواز بلند شاهنامه میخواند بالجمله شاهنامه خوان در خدمت شاه شهید این بیت را خواند.

بهر جا سر فتنه جوئی که دید  
پیرید و بر رخنه ملک چید

حضرت پادشاهی بمجرد شنیدن این حالتش متقلب شده در همان شب یاشب دیگرش جعفر قلیخان بطناب افتاد بعد از قتل برادر برادرزاده خود جهانبانی را خواسته بود و در سر تمش برادر بر سر و سینه میزد و بجهانیان میفرمود برای تدارک سلطنت تو بیین چها کردم یک برادرم بخاک روسیه فراری شد برادر دیگرم از دیدگان نایبماند این یکی راهم باین حالت می بینی مقصود از آن دو برادر دیگر مرتضی قلیخان و مصطفی خان بود پس ازین قضیه علیخان برادر شهریار مشوش شده بجهانبانی پیغام کرد که بشاهشاه عرض کنیند شنیده ام وقتی بیکى از معازم خود فرموده بودید تا پسرهای محمد حسن شاه را از صفحه روزگار برندارم سلطنت خود را پایدار نمی بینم اکنون این مطلب را معاینه می بینم و میدانم از من نخواهید گذشت هر چه می کنیند زودتر بکنیند شاه شهید در جواب بجهانیان فرموده بودند بعلی قلی عسویت بگو آنچه شنیده صحیح است در حق پسرهای پدرم این خیال را کردم نه در حق دخترانش من ترا دختر محمد حسن شاه میدانم بعد بر حسب امر علی قلیخان را در مازندران حبس نظر فرمودند و به جهانبانی فرمایش شد که برادرم علی قلیخان تا من زنده ام دختر محمد حسن شاه است وقتی نوبت سلطنت بتو میرسد او پسر محمد حسن شاه خواهد شد خیلی زود او را از دیده نایبمان کن تا بزرگان قاجار و روسای ایران به بینند که تو برادرم و پسر محمد حسن شاه را کور کرده مایه قوت و قدرت تو خواهد شد خاقان مغفور هم وصیت عم تاجدار را در اون جلوس سلطنت معمول داشتند.

روزی شاه شهید بشکار تشریف میرد قدری از دروازه دولاب دور شده بود شخص رعیتی عرض کرد رستم قلیخان برادرزاده شهریار از شکار بر میگشت یک مرغ از روی بارمن بمنف برای طعمه قوش خودش برد فوراً مراجعت بشهر نموده حسین قلیخان را بطوری تادیب کرد که فرموده بود یقین دارم مرده است یا خواهد مرد بپرید بدست مادرش بدهید تا مردم بدانند که رعیت من بی صاحب نیست.

وقتی جهانبانی پلورا در حضور عم بزرگوارش میل فرمود فوراً قاب پلورا از تغییر بر سر برادر زاده خود شکست و فریاد می کرد که ایران من طاقت و وسعت خوردن خورش با پلو را ندارد خورش با چلو بخور پلو با خورش تفریط مال میشود زمانی که در شیراز برسم گروهی بود پادشاه مهربان کریمخان زند همیشه باباشان پیران و یسه خطاب میکرد و اکثر اوقات در



دشمنی کریمخان از خاطر پادشاه قاجار نمیرفت گویند هر وقت در اطرافهای سلطنتی تنها میماند فرسهار اباچاقوی خود پیاره میکرد و میگفت حالا همیقدر از دستم برمیآید و میگویم تا وقتی که خداوند برایم بخواهد و بدانم با این طایفه چکنم پس از آنکه خدا خواست تاهر جانواست در تادیب آن طایفه خودداری نکرد چنانچه غضبهای مختلف در حق لطفعلیخان زند فرمودند و کرمان بجهت شدت تغییر باو قتل عام شد

### چگونه استخوانهای کریمخان زند را از خاک بیرون آورد

رحمن خان یوز باشی بیات را فرمودند سر و استخوان کریمخان در شیراز بقول حکیم انوری

همچو ریواج پروریده شده وقت از خاک بر کشیده اوست

برو استخوانهایش را بیاور در کریاس محل عبور من دفن کن که هر وقت از روی آن میگذرم روح او بیادم بیاید رحمن خان بفرموده عمل کرد وقتی که شاه شهید بمشهد مقدس مشرف شد بعد از زیارت حضرت رضا صلواتالله وسلامه علیه همین که از حرم مطهر بیرون آمد از اهل آستانه پرسید قبر بهرامقلی آقای عزالدنیلو کجاست نشان دادند شهریار بکنار قبر نشسته سرش را ساعتی بر سر قبر گذاشت و برداشت و بروسای قاجاریه خطاب فرمود که بهرامقلی آقا میگویی حالا سلطنت بسلسله خودتان رسید قصاص مرا از یک جان اوزبک اگر نکشید نامردی کردهاید تمام قاجاریه عرض کردند تاهر جا بفرمائی در رکاب شاهانه هستیم و قاص خون بهرامقلی آقا و خلاصی متعلقان او که اسیر هستند هر قسم که بفرمائی حاضر و منتظریم فرمانی برای بیک جان شد و مامور مخصوص رفت که اگر کسان بهرامقلی آقارا مرخص و هر چه از آنها گرفته رذمائی فيها والا منتظر آمدن شاهنشاه باش بیکجان بمجرد زیارت فرمان بطوریکه امر شده بود اطاعت نمود و باین عبارت باعیان و کسان خود گفته بود

### اخته خان هر چه گوید کند مر اطاقات مقاومت باوی نیست

محمد حسن آقا پسر بهرامقلی آقارا با سایر متعلقان او واموالی که از آنها گرفته بود رد نمود این محمد حسن آقا

### مردی نداشت و زلفهای فراوان داشت

حاجی محمد حسن خان ملقب بفتحالدوله سابق الذکر است که از بزرگان قاجار موزوری و از طایفه عزالدنیلو و بامهد علیای اول والدة خاقان مغفور منسوب میباشد چنانچه سابقا شرح داده شده شاه شهید شب زنده دار بوده و در نماز شب زیاد کریه میکرده است از پوشیدنی و نوشیدنی و سایر فقرات لذتهای دنیا بچیزی مفید نبوده جز نگاهداری رعیت و افزونی مملکت با آنکه عضو مردی نداشت زنهای متعدد در حرمخانه او بودند هر زنی را که بخلوت میخواست از شدت شوق او را بادیست و دندان زیاد اذیت میکرد و هر وقت حالت خوشی از برایش دست میداد و دماغی داشت دو تار که زدن این ساز در میان ترا که معمولیست میزد زند ولی نه بقره و نوازش نه بمهر نواز و زنداز بهر صوت جان پرور

در مدت عمر خود مطلبی نگفت که بآن وفانکند حتی جان خود را به راه درست قولی گذاشت که هنگام تغییر بیه نفر خلوتی خود فرمود امشب ستارگان آسمان را وداع کنی که دیگر چشم شما بر آنها نخواهد افتاد آنها بیخیال قتل آن پادشاه بزرگ افتادند زیر میدانستند که بقول بیک جان هر چه گوید کند وقتی که سان لشکر قراچوخی مازندرانی رامیدید مازندرانیها که عموما با سلاطین قاجار از بابت همجواری یکنوع فدویت مخصوص داشتند بکنفر پیش آمده سر بگوش پادشاه گذاشت و عرضی کرد خاقان شهید بمرزا اسدالله خان وزیر لشکر نوری که از نوکرهای مقرب نمره اول بود فرمودند امروز حالت دیدن سان ندارم بماند به روز دیگر پس از مراجعت به عمارت شاهانه فرستادند چند نفر صاحب منصب و تائین نوکر قراچو خاراخواست مدتی در خلوت با آنها مشغول ستوال و جواب بودند بعد جهانبان را احضار فرموده فرمایش کرد فلان نوکر قراچو خا بمن خبر داد که فلان شخص در فلان دسته اسلحه آتش در کمر پنهان و قصد کشتن پادشاه جهان را دارد از دیدن سان امروز تفره زد و اشخاصی را که لازم بود با خود آوردم و تحقیقات بعمل آمده معلوم شد باین بیچاره تهمت زده بودند میانه آنها یک خصومت ولایتی در میان بوده دختری که اسم نامزدی او را داشته بدیگری داده اند باین واسطه کینه وری میکند و چندین بار اسباب تلف کردن طرف مقابل را فراهم آورده بوده است و این عرض خلاف امروزه که بمن کرد محض عرض باطنی بود حکم این را چگونه باید کرد جهانبانی عرض کرد در صورت عدم تقصیر و تهمت محض آنکه خلاف عرض کرد باید بسزای خود برسد و آنکه بی تقصیر بوده مورد التفات شود فرمودند حکم بعدالت کردی نه حکم بحفظ وجود سلطنت بود بروی برون بمان تا ترا بخوام خاقان خلد آشیان میفرمودند حسب الامر بیرون آمده در دیوانخانه نشستم ساعتی نگذشت که عارض و معروض و سامع و قائل بی تقصیر و مقصرا فراشان غضب قطار کرده و بطناب انداخته و تنش آن ها را از خلوت بیرون کشیدند بعد مرا احضار کرده فرمایش کردند خط کردم که حلقین را حضورا بمقام ستوال و جواب آوردم وقتی ملتفت شدم که بنجاست آنها روی برون من میگویند ما قصد کشتن پادشاه را نکردیم تو بفلانجهت تهمت زدی و گوینده مطلب میخواهد بطورهای مختلف میخواهد اشتباه کند تمام آنها را مستحق قتل دانستم .

زیرا گویی که در حضور من بشنود میتوان قصد کشتن پادشاه را نمود باید کشت دیگر نمیاید سرش زنده بماند آن بود که بی تقصیر و مقصردر تحت یک حکم محکوم شدند.

### ( در احتزار حضرت شهر یاری از جزع و یقرا ری و اهتمام در ثبات و پردباری )

پس از آنکه خبر وفات ولیعهد جهت مکان از خراسان رسید و شاهزاده علیخان ملقب بظل السلطان مطلع شد دوشبانه روز از خانه بیرون نیامد وقت



شام و نهار حضرت شهریار جویای حال او میشد می گفتند تکسر مزاج دارد خبر ناخوشی ولیعهد هم مدتی بود بعرض رسیده (حکیم کارمل) بتعجیل برای معالجه ارض اقدس شده بود روزی تمام اولیای دولت در دیوانخانه جمع شدند که این خیر و حشمت اثر را بعرض برسانند وقت عصری بود که حضرت خاقان بقاعده معمول در اطاق سرارسی رو بقبله خلوت کریمخان نشستند عضد الدوله و کامران میرزا که خدمت پدر بزرگوارشان اکثر اوقات باید حاضر باشند در همان اطاق ایستاده بودند سه نفر عمده خلوت در راه رو اطاق بودند معتمد الدوله و چند نفر از خواجه سرایان دم دری که رو باندرون میرفت نشسته بودند چون علی الرسم هر وقت خاقان مرحوم در خلوت کریمخان تشریف داشتند اگر کسی را از دیوانخانه بحضور مبارک میخواستند یکی از خلوتیان میرفت و خبر میکرد آنکه احضار شده بود وقتی وارد میشد کفش خود را همان درب اول میکشید و دو جا تعظیم میکرد تا بدر اسی بیاید بعد از ورود او در بان در بزرگ را که وارد خلوت میشوند فوراً میبست تا وقتیکه برای مرخصی آن شخص در را باز میکرد و ثانیاً میبست شاهنشاه فرمودند الله یار خان بیاید آصف الدوله بهمان قاعده که شرح داده شد از در اسی آمد خاقان مرحوم فرمودند چایار خراسان آمده است بانه عرض کرد میرزا علی تقی آمده است که مقصود میرزا علی تقی برادر میرزا تقی ملقب بعلمای ازدائی زادگان آصف الدوله است خاقان مرحوم فرمودند پنج هزار تومان بحکیم کارمل انگلیس انعام دادم و او را با میرزا علی تقی پیش عباس میرزا فرستادم از حکیم چه خبر شد احوال عباس میرزا چه طور است عرض کرد حالت ولیعهد خوب نبوده از قضای آسمانی حکیم صاحب در منزل میامی جهان فانی را وداع گفته شاهنشاه فرمایش کرد الله یار خان بس بگو عباس میرزا مرده آصف الدوله بگریه افتاد عرض کرد خداوند سایه مبارک قبله عالم را از سر اهل مملکت کم نفرماید جان همه ما چاکران تصدق خاک پای مبارک باشد بحمد الله در هر ولایتی يك نایب السلطنه داریم شاهزادگان عظام و بازماندگان آن مرحوم انشاء الله در زیر سایه مبارک زنده باشند آصف الدوله بی اختیار گریه میکرد و اشک از ریش او میریخت ولی حضرت شهریار خیم با یرو نیاورد همینکه عرض آصف الدوله تمام شد شاهنشاه فرمود اللهیار خان انصاف نکردی که گفتمی در هر ولایت يك عباس میرزا داری میبایست عرض کنی بعد از هفتاد سال عمر با این کثرت اولاد و چهل سال سلطنت دیدی که از دنیا بی اولاد و بلا عقب رفتی اما هیچ قسم جزع و گریه نمیکردند و برسم همیشه فرمایشات را بلند میفرمودند آصف الدوله دستش را بروی عصا گذارده بود و اشک میبارید بعد فرمودند عبدالرحمن خان و میرزا تقی آقا بیایند آنها هم بحضور مشرف شدند فرمودند بروید بنشینید دو طغرا فرمان برای محمد میرزا و میرزا ابوالقاسم و دو طغرا برای فریدون میرزا و محمد حسن خان زنکنه بنویسید از بابت فوت مرحوم عباس میرزا اختلال و اغتشاشی در امورات نشود سایه مبارک پادشاه کم مباد هر یک در کار حکومت و پیشکاری خود در نهایت اقتدار باشد تا بعد تکلیف شما در آذربایجان و خراسان مفضلاً معلوم شود و فرمایش کردند آغا سعید خواجه برود و مهر مرا از پیش